

فعل‌های خاص در گویش مردم بندر خمیر

حسن میرزا نیک‌نام*

تاریخ دریافت: ۹۴/۱۲/۰۷

تاریخ پذیرش: ۹۴/۱۲/۰۷

چکیده

واژگان یک زبان یا گویش به عنوان مواد خام و اصلی هر زبان، نشان دهنده فرهنگ، باور و روش زندگی مردمی هستند که با آن سخن می‌گویند؛ و در این میان، فعل‌ها به سبب بار معنایی‌ای که در جمله بر عهده دارند نقش مهمی ایفا می‌کنند. در گویش مردم بندر خمیر (در استان هرمزگان، 70 کیلومتری غرب بندرعباس)، فعل‌های ساده‌ای یافت می‌شود که در زبان فارسی معیار امروزی، برای آن‌ها فعل ساده‌ای وجود ندارد. با توجه به ارتباط بین وضع لغت و پیشه و شغل مردمان آن گویش، وجود این فعل‌ها در گویش بندر خمیر می‌تواند ناشی از کارکرد فراوان آن معنا در زندگی حرفه‌ای مردم بوده باشد که آن‌ها را به وضع فعل ساده‌ای برای آن واداشته است. این فعل‌ها عبارتند از: پازندن (pāzonden)، چاکیدن (čāhīden)، چا نوندن (čānonden)، خاسیدن (xāsīden)، زپندن (zaponden)، شرنندن (šaronden)، کرپندن (koroponden)، کرپیدن (koropīden)، گچاردن (gečārden)، مشتن (mošten)، موروختن (morūxten) و هردن (harden).

کلید واژه‌ها: زبان، گویش، بندر خمیر، فعل ساده.

*دکترای زبان ادبیات فارسی و هیات علمی دانشگاه هرمزگان hsin_smd@yahoo.com

«زبان»، یکی از شگفتی‌های هستی است؛ اما کارکرد هر روز ما با آن، سبب شده در زندگی روزمره کمتر به آن توجه کنیم. در بزرگ دانستن «زبان» و قدرت تکلم، همین بس که آن را حد فارق انسان و حیوان دانسته و در تعریف انسان گفته‌اند: «الانسان حیوان متکلم». با بررسی زبان و واژگان به کار رفته در آن می‌توان به فرهنگ، اندیشه، ... و حتی طریقه‌ی معیشت آن مردم نیز پی برد؛ گویی «واژگان زبان، آیینه‌ی فرهنگ مردمی است که آن واژگان را به کار می‌برند.» (باطنی، 1380: 18)؛ از این رو، بررسی زبان‌ها و لهجه‌های گوناگون، راهی است به سوی درک درست‌تر از فرهنگ و زندگی آن مردم؛ و «اکنون که بر اثر عوامل متعدد همه‌ی لهجه‌های محلی در شرف نابود شدن است باید در جمع‌آوری و ثبت آن‌ها اهتمام بیشتری به کار برد، زیرا بیم آن است که این فرصت فوت شود و دیگر مجال این تحقیق و مطالعه نباشد.» (ناتل خانلری، 1373: 147) نسل کنونی، نسلی است که سخن مادر بزرگ و پدر بزرگ خویش را درک می‌کند اما نمی‌تواند با آن سخن بگوید؛ اما فرزندان این نسل، دیگر حتی قادر به درک سخنان پدر بزرگ و مادر بزرگ والدین خود نیستند و این، یعنی نابودی لهجه یا زبانی که پدران ما با آن سخن می‌گفتند.

این تغییر و تحول زبان بدان سبب است که زبان به عنوان یک نهاد اجتماعی که برای برقراری ارتباط میان افراد جامعه به کار می‌رود، مانند سایر نهادهای اجتماعی بشری، «ثابت نیست و به یک شکل باقی نمی‌ماند؛ زیرا به دلیل ماهیت و وابستگی به اجتماع، به تبع و هماهنگی با دگرگونی‌های جامعه تغییر و تحول می‌یابد.» (باقری، 1378: 75)؛ و از این روی، گردآوری و ثبت همه‌ی زبان‌ها، گویش‌ها و لهجه‌های رایج پیش از آن که جزء زبان‌ها و لهجه‌های مرده قرار بگیرند امری بایسته و شایسته است؛ هر چند که واژگان زبانی مرده نیز ممکن است دوباره سر برکنند و زنده شوند؛ رابرت هال به نقل از هوراس (65-8 ق.م) می‌فرماید: «بسیاری از کلمات که اکنون متروک شده‌اند، دوباره زنده خواهند شد و کلماتی که امروز مورد اقبال هستند چنان چه استعمال اهل زبان ایجاب کند، متروک خواهند شد.» (هال، 1381: 167).

از میان انواع واژگان، فعل‌ها در گذر زمان بیشتر رو به کاهش نهاده و می‌نهند (رک: فرشیدورد، 1383: 138-174) و به مرور زمان فعل‌های ساده جای خود را به افعال مرکب و صورت‌های معنایی مشترک می‌دهند و صورت‌های متعدد و زیاد دستوری، بر اثر تحولات زبانی رو به کاهش می‌نهند (همان: 137).

این نوشته بر آن است تا با ارائه‌ی فعل‌های ساده‌ای در گویش مردم بندرخمیر، که در زبان فارسی، فعل‌های ساده‌ای معادل با آنها وجود ندارد، نخست در حفظ آن‌ها بکوشد و سپس، با بررسی آن‌ها، و نگاه به کارکرد آن فعل‌ها در زبان، به ارتباط ویژگی‌های معیشتی مردم و آن فعل‌ها بپردازد. لازم به ذکر است که این مقاله قصد کاوش در این که آیا در زبان فارسی معیار، پیشتر چنین فعل‌های ساده‌ای وجود داشته یا نه، ندارد.

1- زبان، لهجه‌ها و گویش‌های محلی

زبان را مجموعه یا دستگامی منسجم و مرتبط دانسته‌اند که یکایک عناصر و الفاظ سازنده‌ی آن بر طبق قواعد و موازین ویژه‌ای به یکدیگر می‌پیوندند (باقری، 1378: 47). این نظام منسجم و قانونمند، «نظامی است به هم بافته ... و استعدادی

است فطری و زاینده که سبب تولید یا فهم علائم و کلمه ها و جمله‌های تازه‌ی بشمار، به وسیله‌ی انسان می‌شود و از این راه بین اجتماعات افراد بشر ارتباط برقرار می‌کند.» (فرشیدورد، 1383: 5). گویش‌ها و لهجه‌های متفاوت هر یک گنجینه‌ای از واژگان هستند که با تأمل و تحقیق در آن، می‌توان به فرهنگ و روش زندگی آن مردم پی برد. مرحوم ناتل خانلری در اهمیت لهجه‌ها و گویش‌های محلی می‌فرماید: «اغلب این تصور در ذهن عامه حاصل می‌شود که زبان مشترک صورت درست و اصلی زبان است و لهجه‌های محلی از آن مشتق شده و در تداول عوام دگرگون و فاسد گردیده است. این تصور خطای محض است. چنان که گفته شد زبان ادبی نیز یکی از لهجه‌های مختلف است که از یک زبان اصلی منشعب شده‌اند و با آن‌ها نه رابطه‌ی پدری، بلکه نسبت برادری دارد.» (ناتل خانلری، 1373: 145)؛ و چه بسا که واژگانی در لهجه یا گویشی باقی مانده باشد که در گویش رسمی به سبب از دست دادن کارکرد خود، متروک یا ناپه‌د شده باشد.

2- زبان ویشه و شغل

واژگانی که با آن سخن می‌گوییم، بازتاب نیازها و ضروریاتی است که ما را به ساخت آن واژه واداشته است؛ این ضرورت می‌تواند ناشی از عوامل متعدد از جمله شغل و حرفه‌ی مردم آن جامعه باشد. در واقع واژگانی که افراد یک جامعه به کار می‌نهند «فهرستی است از نام‌هایی که مردم یک جامعه به اشیاء، وقایع و پدیده‌های مربوط به محیط خود و به افکار و تجارت خود که ناشی از محیط مادی آن‌ها است می‌دهند. اگر واژه یا واژه‌هایی که بر پدیده‌ی فرهنگی خاصی دلالت می‌کند در زبان وجود داشته باشد، یقیناً آن نیز در فرهنگ جامعه وجود دارد.» (باطنی، 1380: 19). برخی حتی پا را از آن فراتر گذاشته و ادعا کرده‌اند که اصولاً واژه، بر اثر کار و فعالیت اجتماعی به وجود آمده است؛ الکساندر لوریا (1902-1977) می‌گوید: «دلایل قانع‌کننده‌ای وجود دارد که کلمه در نتیجه‌ی کار، که شکلی از عمل مادی است، پدید آمده است و همان‌طور که انگلس بارها خاطر نشان ساخته است، ریشه‌های نخستین کلمه را باید در کار و کنش متقابل اجتماعی جستجو کرد.» (لوریا، 1368: 72). با بررسی و مطالعه‌ی واژگانی که مردم یک منطقه به کار می‌برند، می‌توان به فرهنگ و اندیشه و همچنین گذشته‌ای که آن قوم داشته و محیطی که زبانشان در آن شکل گرفته است پی برد؛ زیرا «مجموعه‌ی لغاتی که در طی تاریخ در زبان ملتی وجود داشته و به کار رفته است در حکم فهرست حوادث و شیوه‌ی زندگانی و تمدن و اندیشه‌ها و آرزوهای آن ملت است. از مطالعه‌ی این مجموعه می‌توان بر سرگذشت مادی و معنوی هر یک از جوامع انسانی وقوف یافت.» (ناتل خانلری، 1373: 97).

3- زبان و معنا

اگر چه اصلی‌ترین وظیفه‌ی زبان را ایجاد ارتباط دانسته‌اند و آن را یک نهاد اجتماعی می‌دانند که افراد یک اجتماع برای برقراری ارتباط با همدیگر، عناصر آن یعنی واژگان را وضع کرده‌اند (باقری، 1378: 17) اما حتی اگر نخواهیم بپذیریم که اصلی‌ترین وظیفه‌ی زبان ایجاد ارتباط میان افراد است؛ اما نمی‌توان منکر این نکته شد که حداقل یکی از اصلی‌ترین وظایف زبان - یا درست‌تر بگوییم عامل پیدایش آن - ایجاد ارتباط است؛ و چون این‌ایجاد ارتباط بدون معنا امکان‌پذیر نیست، پس همه‌ی واژگان یک زبان باید حامل معنایی باشند (هال، 1381: 131) که آن‌واژه برای انتقال آن معنا

وضع شده است. اگر واژه‌ای در زبانی بوده یا هست اما امروزه کارکردی ندارد، می‌توان متصور شد که دگرگونی‌هایی فرهنگی و اجتماعی در آن جامعه صورت گرفته که آن واژه را متروک ساخته است (ن.ک: باطنی، ۱۳۸۰: ۱۹).

۴-گوشی مردم بندرخمیر

بندرخمیر در پورتال شهرداری این شهر، این گونه توصیف شده است: «شهر بندرخمیر دارای جمعیت شهری ۱۴۶۱۷ نفر با مساحت قانونی ۴۳۱/۵ هکتار و وسعت حریم ۱۱۵ کیلومتر مربع در موقعیت جغرافیایی ۲۶ درجه و ۵۷ دقیقه عرض شمالی و ۳۵ دقیقه طول شرقی نسبت به نصف النهار گرینویچ در ارتفاع ۱۵ متری از سطح دریا قرار دارد. که از شمال به کوه و از جنوب به دریا و تنگه خوران، از شرق به دهستان پل و از غرب به دهستان دژگان منتهی می‌گردد و حد فاصل ۸۵ کیلومتری غرب بندرعباس و ۹۰ کیلومتری شرق بندرلنگه واقع شده است. شهر بندرخمیر دارای ۴۹ سال مرکزیت بخش و قریب به هفت سال است که مرکز شهرستان خمیر می‌باشد و در سال ۱۳۴۶ شهرداری این شهر تأسیس شده است. (www.khamircity.ir).

از آن جا که «با ملاک‌های زبان‌شناسی هیچ زبان انسانی را نمی‌توان در مقایسه با زبان‌های انسانی دیگری کامل‌تر یا پست‌تر دانست» (باطنی، ۱۳۸۰: ۱۵)، ضروری است که همه‌ی گویش‌ها و لهجه‌ها، از جمله گویش بندرخمیر نیز مورد بررسی، و ثبت قرار گیرد. با توجه به آن که همه‌ی زبان‌ها دارای ساختمان منظمی هستند، پس هر دستگاه زبانی دستگاه مستقل و جداگانه‌ای دارد (ناتل خانلری، ۱۳۷۳: ۲۹) که می‌تواند مورد کاوش قرار بگیرد؛ اما پیش از آن که دستگاه زبانی گویش بندرخمیر مورد بررسی قرار بگیرد، باید مواد خام دستگاه زبانی، یعنی واژگان آن، مورد بررسی قرار بگیرد. این نوشته فقط به ثبت و بررسی فعل‌هایی از این گویش پرداخته است که در زبان فارسی رسمی معادلی ندارد.

۱ -پازندن [pāzonden]: پاک کردن نخل از شاخ و برگ اضافی. (قتالی، ۱۳۸۸: ۱۱۲).

فعل پازندن در معنی پاک کردن درخت نخل (شامل بریدن شاخ و برگ اضافی و پاک کردن تنه‌ی آن از بافت تورمانندی است که دور تنه‌ی درخت نخل را فرا می‌گیرد)، یکی از فعل‌های پرکاربرد در زندگی اجتماعی ساکنان بندرخمیر بوده و هست. تا زمانی که چندین دور، کشاورزی - یا درست‌تر بگوییم پرورش درخت نخل - از فعالیت‌های کاری بخش قابل توجهِی از مردمان بندرخمیر بوده است. یکی از کارهای معمول و همیشگی کارگران نخلستان، پاک کردن درختان نخل از شاخ و برگ اضافی است تا مانع کرم زدگی تنه‌ی درختان نخل شوند. کثرت مشغولیت به این عمل، وضع فعلی برای آن را ایجاب کرده است.

این فعل، در معنا به فعل «هرس کردن» نزدیک است؛ با این تفاوت که «هرس کردن»، «بریدن شاخه‌های زاید درخت» (معین، ۱۳۷۱: ۵۱۲۴) در معنای عام است و هر درختی را شامل می‌شود؛ در حالی که معنای فعل «پازندن»، فقط بریدن شاخه‌های زاید درخت نخل و نیز تمیز کردن تنه‌ی آن را در بر می‌گیرد.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «پازندن» [pāzonden]:

ام پازند [ompāzond]، ات پازند [etpāzond]، اش پازند [ešpāzond]، مون پازند [mūnpāzond]، تون پازند [tūnpāzond]، شون پازند [šūnpāzond].
گذشته:

«بند مغ ما ات پازند؟ هو، ام پازند.» [bande moye mā etpāzond? hū, ompāzond.]

([نخل‌های] نخلستان ما را از شاخ و برگ اضافی و دیگر زواید آن پاک کردی؟ آری شاخه ها را بریدم و نخل ها را پاک کردم.)
حال:

«چه نکردنی؟ نیازندم.» [če nakerdenī? Napāzondenom.]

(چه کار می‌کنی؟ در حال بریدن شاخ و برگ اضافی و پاک کردن درخت نخل هستم.)
آینده:

«بند مغ مال شما سبا اپازنم.» [bande moy māl šomā sabā apāzonom.]

([نخل‌های] نخلستان شما را فردا از شاخ و برگ اضافی و زواید آن پاک می‌کنم.)
امر:

«سبا بند مغ ما بیازن!» [sabā bande moye mā bepāzon!]

(فردا [نخل‌های] نخلستان ما را از شاخ و برگ اضافی و دیگر زواید آن پاک کن.)

1 چاکیدن /čākīden/ : گرفتن از راه هوا، مطلبی را گرفتن و درک کردن. (قتالی، 1388: 157).

چاکیدن، گرفتن شیئی در هوا است که به سوی شخص پرت شده باشد. وضعیت شغلی مردم منطقه احتمالاً از اسباب خلق این فعل بوده است. شغل غالب مردم منطقه ی بندرخمیر، دریانوردی بوده است؛ این دریانوردی یا به صورت ماهیگیری بوده است یا به صورت تردد بین ایران و کشورهای حاشیه ی جنوبی خلیج فارس. نبودن اسکله در زمان‌های قدیم در این منطقه، سبب شده بود که هر گونه بارگیری و تخلیه ی بار از لنج ها – به جز بارهای بزرگ یا سنگین – از طریق پرت کردن از پایین به درون لنج یا برعکس صورت بگیرد. این امر سبب شده وضع فعلی که دال بر معنی گرفتن شیئی باشد که به سوی شخص پرت شده، بسیار کاربرد داشته باشد؛ و فعل «چاکیدن» دقیقاً همین معنی را می‌رساند. فعل «قاییدن» که در زبان فارسی مرکز به کار می‌رود اگر چه معنایی نزدیک به این فعل دارد اما قید «در هوا گرفتن» که در فعل «چاکیدن» وجود دارد در فعل «قاییدن» مستتر نیست. (رک: دهخدا ذیل واژه‌ی قاییدن).

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته ی ساده از مصدر «چاکیدن» [čākīden]:

ام چاکی [omčākī]، ات چاکی [etčākī]، اش چاکی [eščākī]، مون چاکی [mūnčākī]، تون چاکی [tūnčākī]، شون چاکی [šūnčākī].

گذشته:

«دوش خوب کدو تچاکی.» [dūš xūb kūdū tačākī.]

(دیروز خوب هندوانه‌ها را در هوا می‌گرفتی.)

حال:

«تو بکرد مه اچاکم.» [to bekard me ačākom.]

(تو بنذاز، من آن را در هوا می‌گیرم.)

آینده:

«سبا نشونت ادم که که بختراچاکت» [sabā nošūnet adom ke ke baxter ačāket.]

(فردا نشانت می‌دهم که چه کسی بهتر چیزها را در هوا می‌گیرد.)

امر:

«مه اکردم تو بچاک!» [me akardom to bečāk!]

(من می‌اندازم تو آن را در هوا بگیر.)

1 - چانوندن / čānonden /: علوفه در دهان شتر نهادن.

جنگل‌های «حرا» - که زیباترین بخش‌های آن در سواحل بندر خمیر قرار دارد - منبع غذایی بسیار خوبی برای شتران است. یکی از شغل‌های رایج در بندر خمیر تا همین چند دهه ی پیش، پرورش شتر و استفاده از آن برای حمل و نقل، به ویژه حمل کالا از سواحل به شهر بوده است. شتر داران معمولاً به جای این که شاخ و برگ‌های «حرا» را جلو شتر بریزند تا بخورد، آن را لقمه می‌گرفتند و در دهان شتر می‌گذاشتند که این کار، رابطه ی عاطفی بین شتر و صاحبش را مستحکم تر و در فرمانبرداری شتر از صاحبش نقش مهمی ایفا می‌کرد. به این لقمه در دهان شتر نهادن در بندر خمیر «چانوندن» [čānonden] می‌گویند. می‌توان احتمال داد که چنین فعلی در گویش‌های دیگر ایرانی که با شتر سرو کار دارند نیز وجود داشته باشد.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «چانوندن» [čānonden]:

ام چانوند [omčānond]، ات چانوند [etčānond]، اش چانوند [eščānond]، مون چانوند [mūnčānond]، تون چانوند [tūnčānond]، شون چانوند [šūnčānond].

گذشته:

«دوش یک ساعت اشترخو ام چانوند.» [dūš yak sāat oštoroxo omčānond.]

(دیروز یک ساعت لقمه در دهان شترم نهادم.)

حال:

«اشتر خو نچانوندنی؟ هو، گشنش، نچانوندنمش.» [oštoroxo načānondenī? hū, načānondenom.]

(لقمه در دهان شترت می‌گذاری؟ بله دارم لقمه در دهانش می‌گذارم.)

آینده:

«گمون اکنم اشترت گشنش؛ کی تی بچانونیش؟ پسین می بچانونمش.»

[gmūn akonom oštoret gošnašen, key tey bečānoniš? pasīn mey bečānonomeš.]

(گمان می‌کنم شترت گرسنه است؛ کی می‌خواهی لقمه در دهانش بگذاری؟ عصر می‌خواهم لقمه در دهانش بگذارم.)

امر:

«بنی اشترخو بچانون که گشنش!» [benī oštoroxo bečānon ke gošnašen!]

(بشین برای شترت لقمه بگیر که گرسنه است.)

1 - خاسیدن /xāsīden/: جویدن آدامس، نیش زدن حشرات.

فعل خاسیدن [xāīdan] در گویش خمیری در دو معنای متفاوت به کار می‌رود:

نخست در معنای جویدن آدامس که در خمیر دو نوع آن رایج بوده است: کندرک درمونی [kondereke darmūnī] و کندرک شیر [kondereke šīr] و البته بعد از ورود آدامس‌های جدید، فعل خاسیدن [xāsīdan]، آن را نیز در بر گرفت. باید توجه داشت که «خاسیدن»، با «جویدن» تفاوت دارد؛ زیرا «جویدن» هم برای آدامس به کار می‌رود و هم برای غذا یا دارو یا هر چیز دیگر؛ اما «خاسیدن» فقط برای آدامس کاربرد دارد.

معنای دوم فعل خاسیدن [xāsīdan]، معادل فعل «گزش» در زبان فارسی مرکز و معیار و به معنی نیش زدن حشرات، مار و عقرب است. گزش حشرات، مار و عقرب در این مناطق زیاد بوده است و تا حال هم در روستاهای وابسته به شهرستان بندرخمیر متأسفانه قربانی می‌گیرد. کثرت وقوع این اتفاق، احتمالاً سبب وضع فعلی خاص برای آن بوده است. نکته‌ی قابل توجه در باب این معنی، این است که فعل خاسیدن [xāsīdan]، برای گاز گرفتگی حیوان به کار نمی‌رود.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون و در هر دو معنا، در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر خاسیدن [xāsīden]:

ام خاسی [omxāsī]، ات خاسی [etxāsī]، اش خاسی [ešxāsī]، مون خاسی [mūnxāsī]، تون خاسی [tūnxāsī]، شون خاسی [šūnxāsī].

گذشته:

در معنای آدامس جویدن:

«دوش کندرک درمونی تخاسی یا کندرک شیر؟» [dūš konderek darmūnī taxāsī yā konderek šīr?] (دیروز آدامس «درمونی» می‌جویدی یا آدامس «شیر»؟)
در معنای گزش:

«دوش مش عسل شش خاسی» [dūš maše asal šešxāsī.] (دیروز زنبور عسل او را گزید).
حال:

در معنای آدامس جویدن:

«کندرک اخاسی؟ ات هادم؟» [konderek axāsī? ethādom?] (آدامس می‌خوری؟ بدهمت؟)
در معنای گزش:

«سوری اش نخاسیدن.» [sūrī ešnaxāsīden.] (زنبور زرد او را می‌گزد (در حال گزیدن است).)
آینده:

در معنای آدامس جویدن:

«سبا کندرک اخاسم.» [sabā mey konderek boxāsom.] (فردا آدامس خواهم جوید).
در معنای گزش:

«اونجا بری مش عسل تخاست» [ūnjā betey maše asal taxāset.] (آنجا بروی زنبور عسل ترا نیش خواهد زد).
امر:

در معنای آدامس جویدن:

«کندرک شیر بخاس بی بو لوت خوبن» [kondereke šīr boxās bey bū lovet xūben!]

(آدامس «شیر» بجو برای بوی دهانت خوب است.)

در معنای گزش (با عنایت به این که آدمی نمی‌تواند به حشرات امر کند):

«ای سوری! بخاشش!» [ey sūrī bezāseš!]

(ای زنبور [زرد] او را نیش بز!)

1 - زپندن /zaponden/:

استاد ارجمند جناب آقای قتالی در کتاب «بررسی گویش و واژگان بندرخمیر (هرمزگان)»، مصدر «زپندن» را در معنی «چیزی را به زور از دست کسی ربودن» و «فشار دادن، با فشار چیزی را در چیز دیگر فرو کردن» (ر.ک. قتالی، 1388: 208) آورده است که معادل یا نزدیک به معنی «قاییدن» و «فشاردن یا چپاندن» در زبان فارسی رسمی است؛ اما این مصدر معنای دیگری نیز دارد که در فارسی رسمی مصدر ساده ای م‌عادل آن وجود ندارد و آن «نخ یا طنابی را با سرعت و ناگهانی کشیدن» است. مثل «کشیده شدن ناگهانی نخ توسط ماهی» یا «ناگهان کشیدن نخ ماهیگیری برای برخورد قلاب با میان ماهی» که نوعی روش ماهیگیری با قلاب‌های چند پره است.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده در معنای مورد نظر، آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر زپندن [zaponden]:

ام زپند [omzapond]، ات زپند [etzapond]، اش زپند [ešzapond]، مون زپند [mūnzapond]، تون زپند [tXnzapond]، شون زپند [šūnzapond].

گذشته:

«خیط به حد گاش امزپند.» [xeyt ba hadde gāš omzapond.]

(نخ ماهیگیری را با تمام سرعت کشیدم.)

حال:

«گیمم نخردن، بزپنم یا صبر بکنم؟» [gimom naxarden, bexaponom ya sabr bokonom?]

(طعمه‌ی [سر قلابم] را دارد می‌خورد، [نخ ماهیگیری را] با سرعت بکشم؟)

آینده:

«صبا تا هند بند لنج ببندت، بند از دستش ازپنم.»

[sabā tā hond bande lanj bebanded, band az dasteš azaponom.]

(فردا تا خواست طناب لنج را ببندد، طناب را ناگهانی از دستش می‌کشم.)

امر:

«تا هند لنج ببندت، بند از دستش بزین!» [tā hond lanj bebandet, band az dasteš bazapon!]

(تا آمد لنج را ببندد، طناب آن را ناگهانی از دستش بکش.)

1 - شرنندن /šaronden/: تکان دادن و چرخاندن دست‌ها هنگام صحبت کردن. (قتالی، 1388: 233).

باید به سخن استاد فرزانه آقای قتالی، این نکته را افزود که «شرنندن» - تا جایی که نگارنده می‌داند - به تکان دادن دست از سر شور و هیجان می‌گویند که بیشتر از تکان دادن معمول دست است که بین ما ایرانیان - و شاید نیز ملت‌های دیگر - رایج است.

تکان دادن دست، هنگام صحبت کردن از ویژگی‌های رفتاری مردم این منطقه است؛ و فعل شرنندن [šaronden]، دقیقاً بیان‌کننده‌ی همین عمل می‌باشد. وقتی می‌گوییم «فلانی دست خو شش‌رند» [folānī dastoxo šašarond]، یعنی فلانی هنگام سخن گفتن دست خود را تکان می‌داد و با دست اشاره‌هایی می‌کرد.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر شرنندن [šaronden]:

ام شرنند [om šarond]، ات شرنند [et šarond]، اش شرنند [eš šarond]، مون شرنند [mūn šarond]، تون شرنند [tūn šarond]، شون شرنند [šūn šarond].

گذشته:

«از دور شم‌دی، با نم که سخن شکه و دست خو شش‌رند.»

[az dūr šomdī, bā nomke sexan šake o dastoxo šašarond.]

(از دور دیدمش، با کسی که نمی‌شناسم صحبت می‌کرد و دستش را هنگام حرف زدن تکان می‌داد.)

حال:

«نم چه نگتن و دست خو نشرنندن» [nomče nagoten o dastoxo našaronden.]

(دارد چیزی می‌گوید و دستش را هنگام سخن گفتن تکان می‌دهد.)

آینده:

«عادتشن وخت سخن کردن خیلی دست خو اشرننت، سبا هم که اريت اداره وختی سخن اکنت دست خو خیلی

اشرننت.»

[ādatešen vaxte sexan kerden dastoxo ašaronet, sabā ham ke areyt adāra vaxtī sexan akont dastoxo]

[ašaronet.

(عادتش است که هنگام سخن گفتن زیاد دستش را حرکت می‌دهد؛ فردا که اداره می‌رود هم وقتی سخن می‌گوید

دستش را تکان خواهد داد.)

امر:

«وختی جلو گپتر سخن اکونی ایکه دستوخو مشرن!»

[vaxtī jelove gapter sexan akoni ikad dastoxo mašaron!]

(وقتی جلو بزرگتر سخن می‌گویی این قدر دستت را تکان نده.)

1 - کرپندن [koroponden]: غر کردن، ایجاد کردن فرو رفتگی در اشیاء فلزی.

«کرپندن» [koroponden]، نیز مانند سایر مصادری که تا کنون در زبان فارسی رسمی آمده است، معادلی به صورت «مصدر ساده» - که بحث اصلی این نوشته است - ندارد. معادل فارسی که می‌توان برای آن آورد مصدر مرکب «غرکردن» (ن.ک: معین، 1371: 2400 در معنای لازم آن یعنی «غرشدن») است. وضع فعلی خاص برای این وضعیت، شاید ناشی از وضعت اجتماعی و شغلی مردم منطقه باشد. چنان که پیشتر نیز گفته شد، یکی از شغل‌های رایج این منطقه، ملوانی تجاری بین بندر خمیر و کشورهای ساحل جنوبی خلیج فارس بوده است و هست. حمل کالاهای متعدد و متنوع، و نیز ابزار و وسائل نسبتاً ابتدایی جابجایی بار از ساحل به لنج، و از لنج به ساحل سبب ضربه خوردن و «غرشدگی» - یا همان کرپیدن (ن.ک: بند 8) بندر خمیر - در اشیاء فلزی می‌گردید و می‌گردد. کثرت برخورد با این موضوع شاید سبب وضع این فعل ساده در گویش مردم منطقه بوده است. «کرپندن» صورت متعدی مصدر «کرپیدن» [koropīden] (ر.ک: بند 8) است. استفاده از فعل‌های این مصدر نیز در گویش بندر خمیر، به سبب وضعیت شغلی و کار آن‌ها می‌باشد.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته ی ساده از مصدر «کرپندن» [koroponden]:

ام کرپند [omkoropond]، ات کرپند [etkoropond]، اش کرپند [eškoropond]، مون کپند [mūnkoropond]، تون کرپند [tūnkoropond]، شون کرپند [šūnkoropond].
گذشته:

«دوش ماشین به نمچه اتزده خستش اتکرپنده.» [dūš māšin ba nomče etzede xasteš etkoroponde.]

(دیروز ماشین را نمی‌دانم به چه زده‌ای کنارش را غر کرده‌ای.)

حال:

«کوتی سالم بی چه نکریپدنی؟» [kottī sālem bey če nakoropondenī?]

(قوٹی سالم را چرا غر می‌کنی؟)

آینده:

«ای تو که تو شو فرشی، سبان که چارمدوش اگرینی.»

[aga to šūferešī, sabān ke čār modavvareš akoroponī.]

(اگر تو راننده [آن ماشین] هستی، فرداست که تمام اطرافش را غر خواهی کرد.)

امر:

«اگه راست اگوی با دست ای کوتی بکرین!» [aga rāst agūy bā dast ī kottī bokoropon!]

(اگر راست می‌گویی با دست این قوطی را غر کن!)

1 - کرپیدن / koropīden/ : غر شدن؛ ایجاد فرورفتگی در قوطی و سایر ظروف فلزی. (قتالی، ۱۳۸۸: ۲۶۲).

«کرپیدن»، مصدر لازم «کرپندن» است که در بالا آمد (ر.ک: بند ۷). گمان‌هایی که درباره‌ی لزوم وضع چنین فعلی در گویش مردم بندرخمیر می‌توان متصور شد، همانی است که درباره‌ی «کرپندن» گفته شد.

معنای این فعل لازم به گونه‌ای است که فقط در ساخت های سوم شخص مفرد و سوم شخص جمع کاربرد دارد (چون درباره‌ی فرورفتگی در یک شیئی فلزی فقط در ساخت سوم شخص می‌توان سخن گفت)؛ اما چون در ساختار ادبی می‌توان ساخت‌های گوناگونی برای آن در نظر گرفت (مثلاً سخن گفتن یک ظرف فلزی که دچار غرشدگی شده است؛ یا شهری که همه‌ی ساکنان آن ظروف فلزی هستند) ساخت‌های گوناگون آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کاربرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر کرپیدن [koropīden]:

کرپیدم [koropīdom]، کرپیدی [koropīdī]، کرپید [koropīd]، کرپیدیم [koropīdīm]، کرپیدیتون [koropīdītūn]، کرپیدن [koropīden].

گذشته:

«دوش ماشنوخو امزه به دیوار، جلوش کرپید.» [dūš māšīnoxo omze ba dīvār, joloveš koropīd.]

(دیروز ماشینم را به دیوار زدم، جلوش غر شد.)

حال:

«ای کوتی بهش فشار نهندن، نکرپیدن.» [ī kotī baheš fešār nahonden, nakoropiden.]

(دارد به این قوطی فشار می‌آید، در حال غرشدن است.)

آینده:

«اگه تو شوفرشی، سبان که چارمدوش اگریت.» [aga to šūferešī, sabān ke čār modavvareš akoropet.]

(اگر تو راننده‌ی [آن ماشین] هستی، فرداست که تمام اطرافش غر خواهد شد.)

امر:

(با عنایت به این که فقط در یک متن ادبی است که می‌توان یک شیئی فلزی را مورد خطاب قرار داد):

«بکرپ!» [bokorop!]

(غر شو!)

1 - گچاردن /gečāarden/: مشتال دادن، ماساژ دادن.

اگر چه در فارسی رسمی، مصدر ساده ی «مالیدن»، در همای معنای «گچاردن» /gečāarden/ نیز هست (ر.ک: دهخدا: 1377: 20003)، اما «مالیدن» در فارسی رسمی، معانی دیگری نیز دارد؛ مانند لمس کردن، دست کشیدن، فشردن دو چیز با حرکت دادن آن دو، تنبیه کردن، آلودن و اندودن و طلا کردن و ... (دهخدا: ذیل واژه)؛ در حالی که «گچاردن» در گویش بندر خمیر، تنها معنای «مشتال دادن و ماساژ دادن» را افاده می کند؛ پس با مصدر ساده ی «مالیدن» مترادف نیست و در ردیف فعل هایی قرار می گیرد که در فارسی رسمی برای آن ها مصدر ساده ای وجود ندارد و موضوع این مقال است. در باب این که چرا در گویش بندر خمیر برای چنین عملی، فعلی ساده و خاص وضع شده است، فقط می توان نظراتی را ارائه داد که شاید مهم ترین آن، ارتباط دریایی با هند و آوردن انواع روغن های ویژه ی ماساژ از آن سرزمین، و نیز وجود چشمه ی آبگرم مشهور و مفید آن باشد؛ البته با تأکید بر «شاید» پیشتر آمده.

این فعل در ساخت های گوناگون صرف می شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می شود؛ نیز در مثال هایی، به نمونه هایی از کاربرد آن در زمان های گوناگون در جمله اشاره می شود.

صرف فعل گذشته ی ساده از مصدر «گچاردن» [gečārdenden]:

ام گچارد [omgečārd]، ات گچارد [etgečārd]، اش گچارد [ešgečārd]، مون گچارد [mūngečārd]، تون گچارد [tūngečārd]، شون گچارد [šūngečārd].

گذشته:

[dūš borī zānūm ešgečārd.] «دوش بری زانوم اش گچارد.»

(دیروز [او] خیلی زانوم را مشتال داد.)

حال:

[na howbāden, pāy xo nagečāarden.] «نه هوبادن پای خو نگچاردن.»

(در آبگرم است، دارد پایش را ماساژ می دهد.)

آینده:

[sabā aram howbād, dastoxo na howbād agečārom.] «سبا ارم هوباد دست خو نه هوباد اگچارم.»

(فردا به آبگرم می روم و دستم را در آبگرم ماساژ می دهم.)

امر:

«ای خدا خیرت هادت، یه پوچو همی کمرم بگچار!»

[ey xodā xeyret hādet, ya počū hamī kemerom begečār!]

(خدا خیرت بدهد، کمی کمرم را ماساژ بده!)

1 - مشتین /mošten/: جارو کردن، لایروبی کردن، مشتال دادن، ماساژ دادن.

مصدر «مشتن» [mošten]، در گویش بندرخمیر، در سه معنای متفاوت به کار می رود که در دو معنای نخست، کمی نزدیکی معنایی وجود دارد؛ یعنی «جارو کردن» و «لایروبی کردن»؛ اما معنای سومی نیز دارد که از دو معنای دیگر جداست و آن «مشتمال» و «ماساژ دادن» است. طرفه این که در گویش بندرخمیر، برای معنای اخیر، یعنی مشتمال دادن و ماساژ دادن، مصدر «گچاردن» [gečārden] (ر.ک: بند ۹) نیز وجود دارد.

معنای نخست، عمل رایجی است در همه جا، که در این گویش، برای آن فعل ساده ای وضع شده است تا به سبب کثرت استعمال نیاز به تکرار فعل مرکب نباشد. معنای دوم آن نیز، شاید به سبب نوع معاش مردم این منطقه باشد. از سویی دریای ساحل بندرخمیر به سبب وجود جنگل های متعدد درخت «حرا»، حالت «آبراهه» به خود گرفته که در گویش بندرخمیر به آن «خور» می گویند. در جنگل های «حرا» نیز آبراهه های فراوانی وجود دارد. از آن جایی که جنگل های «حرا»، سرعت جریان آب را در هنگام جزر و مد کم می کنند، این آبراهه ها، مدام در حال ته نشین شدن گل های ته دریا هستند و شاید در گذشته که زندگی مردم بیشتر وابسته به این جنگل بود (برگ درخت حرا یکی از علوفه های بسیار مورد پسند دام های منطقه می باشد.) ناچار از لایروبی این «خور» [xūr] ها بوده اند. از سوی دیگر، کم بودن میزان بارندگی، سبب شده بود که هر ساله مسیرهایی را که آب باران از کوه آمده، آب را به نخلستان های ایشان می آورده - که به آن نیز «خور» می گویند - لایروبی کنند تا چیزی از آب هدر نرود؛ این عمل - که زیاد هم بوده - شاید سبب وضع فعلی خاص برای آن بوده است.

در باب معنای دیگر مصدر «مشتن»، یعنی «مشتمال دادن» یا «ماساژ دادن»، در باب مصدر «گچاردن» [gečārden] (ر.ک: بند ۹)، سخن رفته است.

این فعل در ساخت های گوناگون صرف می شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می شود؛ نیز در مثال هایی، به نمونه هایی از کارکرد آن در زمان های گوناگون و در هر سه معنا، در جمله اشاره می شود.

صرف فعل گذشته ی ساده از مصدر «مشتن» [mošten]:

ام مشت [ommošt]، ات مشت [etmošt]، اش مشت [ešmošt]، مون مشت [mūnmošt]، تون مشت [tūnmošt]، شون مشت [šūnmošt].
گذشته:

در معنای جارو کردن:

«دوش پرویش ام مشت.» [dūš parviš ommošt.]

(دیروز حیاط را جارو کردم.)

در معنای لایروبی دادن:

«خور پس مغ خو اتمشته؟» [xūre pase moyoxo etmošte?]

(«خور پشت نخلستان را لایروبی کرده ای؟»)

در معنای مشتمال دادن و ماساژ دادن:

«دوش نه هو باد امدا ام شون مشند.» [dūš na howbād omda omšūnmošen.]

(دیروز در آبگرم، خواستم که مرا ماساژ دهند.)

حال:

در معنای جارو کردن:

«نشته ساوات نمشتن.» [nešte sāvāt namošten.]

(در حال جارو کردن است.)

در معنای لایروبی کردن:

«نشتن خور نمشتن.» [nešta xūr namoštenen.]

(دارند خور را لایروبی می‌کنند.)

در معنای مشتمال دادن و ماساژ دادن:

«نشته زانو خو نمشتن.» [nešte zānūxo namošten.]

(دارد زانویش را ماساژ می‌دهد.)

آینده:

در معنای جارو کردن:

«سبا خونه امشم.» [sabā xūna amošom.]

(فردا اتاق را جارو خواهم کرد.)

در معنای لایروبی کردن:

«گرما خور امشیم.» [garmā xūr amošīm.]

(تابستان خور را لایروبی خواهیم کرد.)

در معنای مشتمال کردن و ماساژ دادن:

«سبا ارم هو باد کمرخو امشم.» [sabā aram howbād kemaroxo amošom.]

(فردا به آبگرم می‌روم و کمرم را ماساژ خواهم داد.)

امر:

در معنای جارو کردن:

«پا بش پرویش بمش!» [pā baš parvīš bomoš!]

(بلند شو حیاط را جارو کن!)

در معنای لایروبی کردن:

«سبا بره خور مغ خو بمش!» [sabā bera xūre pase moyoxo bomoš!]

(فردا برو خور پشت نخلستان را لایروبی کن!)

در معنای مشتمال دادن و ماساژ دادن:

«بدو زانوم بمش!» [bobow zānūm bomoš!]

(بیا زانویم را ماساژ بده!)

1 - موروختن /mūrūxten/: چشم خود را بستن. چشم فرو بستن.

مصدر موروختن [mūrūxten] در معنای چشم خود را بستن یا چشم فرو بستن نیز از فعل‌هایی است که در فارسی رسمی، معادل فعل ساده‌ای ندارد. نکته‌ی قابل تأمل این‌که، این فعل جز درباره‌ی چشم، درباره‌ی بستن هیچ چیز دیگری به کار نمی‌رود.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «موروختن» [mūrūxten]:

ام موروخت [ommūrūxt]، ات موروخت [etmūrūxt]، اش موروخت [ešmūrūxt]، مون موروخت [mūnmūrūxt]، تون موروخت [tūnmūrūxt]، شون موروخت [šūnmūrūxt].

گذشته:

«دوش تو مغ از بس خاک شهند چهموخو امروخت.»

[dūš na moy az bas xāk šahond čehmoxo ommūrūxt.]

(دیروز در نخلستان از بس گرد و خاک بود چشمم را بستم.)

حال:

«مه خوم، ناگینی چهمم موروخته.» [me xovom, nāgīnī čexmom mūrūxte.]

(من خوابم، نمی‌بینی چشمم بسته است.)

آینده:

«سبا که هند چهموخو امروزم تا گمون بکنت خوم.»

[sabā ke hond čehmoxo amūrūzom tā gamūn bokont xovom]

(فردا که آمد چشمم را می‌بندم تا گمان کند خوابم.)

امر:

«چهموخو بمروز تا خاک نزش نریت!» [čehmoxo bomoroz tā xāk nazeš nareyt!]

(چشمت را ببند تا گرد و خاک در آن نرود!)

2 - هردن /harden/: آس کردن (آسیاب کردن).

مصدر «ساییدن»، معنایی نزدیک به مصدر «هردن» [harden] در گویش بندر خمیر دارد؛ اما تفاوت آن با «هردن» در آن است که «ساییدن» علاوه بر معنای «نرم کردن، سودن»، معنای دیگری مانند «مالیدن، سوهان زدن، صیقل دادن، صاف کردن، درک کردن، ...» نیز دارد (ر.ک: دهخدا: ذیل واژه)؛ اما «هردن» فقط در معنای «آسیاب کردن» است؛ و هیچ معنای دیگری از آن مستفاد نمی شود. وضع فعلی برای این عمل، می تواند به سبب وجود معادن بزرگ «گچ» در نزدیکی بندر خمیر باشد؛ که از قدیم تا امروز، از آن گچ استخراج می شد و می شود؛ و در قدیم به کشورهای حاشیه ی جنوبی خلیج فارس و حتی هند و آفریقا نیز صادر می شده است. چنان که می دانیم، سنگ گچ پس از استخراج از کوه و پیش از عمل آوری، می باید آسیاب و پودر شود.

این فعل در ساخت های گوناگون صرف می شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ی ساده آورده می شود؛ نیز در مثال هایی، به نمونه هایی از کارکرد آن در زمان های گوناگون در جمله اشاره می شود.

صرف فعل گذشته ی ساده از مصدر «هردن» [harden]:

ام هرد [omhard]، ات هرد [ethard]، اش هرد [ešhard]، مون هرد [mūnhard]، تون هرد [tūnhard]، شون هرد [šūnhard].

گذشته:

«دوش گندموخو اتهرد؟» [dūš gandomoxo ethard?]

(دیروز گندمت را آسیاب کردی؟)

حال:

«الان نایام، نشتم جو نهردنم.» [alān nāyām, neštām jow nahardenom.]

(اکنون نمی آیم، دارم جو آسیاب می کنم.)

آینده:

«سبا ارم پای هاش، کشک و گندم اهرم.» [sabā aram pāy hāš, kašk o gandom aharom.]

(فردا سراغ آسیاب دستی می روم و کشک و گندم آسیاب می کنم.)

امر:

«سبا بره جو بهر!» [sabā bera jow behar!]

(فردا برو جو را آسیاب کن!)

نتیجه گیری

وجود فعل های ساده ای در گویش مردم بندر خمیر که در زبان فارسی معیار امروزی برای آن ها فعل ساده ای وجود ندارد، می تواند ناشی از وضعیت شغلی و معیشتی مردمی باشد که با آن گویش تکلم می کنند. با استقراء در گویش مردم بندر خمیر و نیز با مراجعه به کتاب بررسی گویش و واژگان بندر خمیر (هرمزگان) که واژگان بندر خمیر را گرد آورده

است، دوازده فعل از این دست یافت شد. این فعل‌ها عبارتند از: پازندن (pāzonden) (پاک کردن نخل از شاخ و برگ اضافی)، چاکیدن (čāhīden) (گرفتن از راه هوا، مطلبی را گرفتن و درک کردن)، چانوندن (čānonden) (علوفه در دهان شتر نهادن)، خاسیدن (xāsīden) (جویدن آدامس، نیش زدن حشرات)، زپندن (zaponden) (نخ یا طنابی را با سرعت و ناگهانی کشیدن)، شرنندن (šaronden) (تکان دادن و چرخاندن دست‌ها هنگام صحبت کردن)، کرپندن (koroponden) (غر کردن، ایجاد کردن فرو رفتگی در اشیاء فلزی)، کرپیدن (koropīden) (غر شدن؛ ایجاد فرو رفتگی در قوطی و سایر ظروف فلزی)، گچاردن (gečāarden) (مشتمال دادن، ماساژ دادن)، مشتتن (mošten) (جارو کردن، لایروبی کردن، مشتمال دادن، ماساژ دادن)، موروختن (morūxten) (چشم خود را بستن. چشم فرو بستن) و هردن (harden) (آس کردن، آسیاب کردن).

منابع و مأخذ

- باطنی، محمدرضا (1380)، *مسائل زبان شناسی نوین*، چاپ سوم، تهران: آگاه.
- باقری، مهری (1378)، *مقدمات زبان شناسی*، مشاور مجموعه حسن انوری، تهران: قطره.
- دهخدا، علی اکبر (1377)، *لغت نامه*، چاپ سیزدهم، تهران: دانشگاه تهران.
- فرشیدورد، خسرو (1383)، *فعل و گروه فعلی و تحول آن در زبان فارسی*، چاپ اول، تهران: سروش.
- قتالی، سید عبدالجلیل (1388)، *بررسی گویش و واژگان بندرخمیر (هرمزگان)*، چاپ اول، شیراز: ایلاف.
- لوریا، الکساندر (1368)، *زبان و شناخت*، ترجمه حبیب الله قاسم زاده، چاپ اول، ارومیه: انزلی.
- معین، محمد (1371)، *فرهنگ فارسی*، چاپ هشتم، تهران: امیرکبیر.
- ناتل خانلری، پرویز (1373)، *زبان شناسی و زبان فارسی*، چاپ ششم، تهران: توس.
- هال، رابرت اندرسن (1381)، *زبان و زبان شناسی*، ترجمه محمدرضا باطنی، تهران: علمی و فرهنگی.

Special Verbs in Bandar Khamiri Dialect

HosseinMirzaNiknam

Abstract

The words of any language or dialect - as the material of the language - indicate the culture, the beliefs, and the lifestyle of the people who speak that language. The verbs play an important semantic role in this process. In the dialect of 'Bandar- Khamir' (a city in Hormozgan province in seventy kilometers west of Bandar Abbas, in Iran) we can find some simple verbs that have no equivalent in simple form in the official language. The use of these verbs in Bandar Khamir dialect might be attributed to the frequent use of such meanings in the people's professional life that necessitate the use of simple form for these verbs. These verbs are "pazonden" (to prune), "cakiden" (in the air grab), "canonden" (to feed to camel), khasiden (to sting, to chew), "zaponden" (sudden drag), saronden (to shake hands while talking), "koroponden" (crushed metal container), "koropiden" (to crush metal container), "gecarden" (to massage), "mosten" (to sweep, to dredge), "morukhten" (to blindfold), and "harden" (to mill).

Key Words

Language, Dialect, Bandar- Khamir, Simple verbs.

